

ادامه از صفحه ۱۰

## تنظیم گری به‌مثابه مکانیسم کنترل قدرت

در انتهای این دهه بخشی از مقرراتی که بانک‌های تجاری را از بانک‌های تخصصی جدا می‌کرد، برداشته شد. به‌تدریج وقتی با استدلال تحرک‌بخشی به رشد، مقررات بیشتری حذف شد و نظارت هرچه کمتری بر مششقات مالی اعمال شد؛ بخش بانکی آن‌قدر رشد کرد تا به سود خود بقیه مقررات را نیز حذف کند. نتیجه این بود که «بین سال‌های ۱۹۸۵ تا ۲۰۰۵ سودهای بخش مالی، رشد حقیقی ۸۰۰درصدی را تجربه کرد؛ درحالی‌که سود بخش غیرمالی ۲۵۰ درصد رشد کرد».
حجیم‌شدن بخش مالی تأثیرگذاری آن بر جریان‌های سیاسی را نیز به دنبال داشت. آنها پیوندهای شکل‌گرفته میان «وال‌استریت» و «واشنگتن» را چنین توضیح می‌دهند: «همچنان‌که بانک‌ها بزرگ‌تر و سودآورتر شدند، مدعی‌تر و بانفوذتر شدند. آنها شروع به لابی‌های گسترده‌تر و کمک بیشتر به کمپین‌های سیاسی کردند؛ درحالی‌که در ۱۹۹۰ بخش مالی ۶۱ میلیون دلار به کمپین‌های سیاسی اهدا کرده بود، کمک در سال ۲۰۰۶ به مقدار ۲۶۰ میلیون دلار رسید. (صنعتی که در رتبه بعدی بزرگ‌ترین اهداکنندگان کمک‌های مالی قرار داشت، صنعت خدمات درمانی بود که در سال ۲۰۰۶ تنها ۱۰۰ میلیون دلار کمک کرده بود)». همین مقررات‌زدایی بود که هم سودهای بادآورده برای بخش بانکی به‌وجود آورد و هم منشا بحرانی شد که پس از بحران بزرگ در ۱۹۲۹، بزرگ‌ترین بحران اقتصاد جهانی محسوب می‌شد؛ بنابراین تأکید بر این نکته لازم است که سیاست‌گذاری که با هدف مقررات‌زدایی و کاهش سیاست در بازارها و دستیابی به «بازار آزاد» صورت گرفت تنها منشا قدرت‌گیری بخش مالی را فراهم کرد و به صورت‌های متفاوت نابرابری انجامید.کنشدن رشد جهانی و رشد ایالات متحده پس از دهه ۸۰ نیز بی‌تأثیری این آزادسازی‌ها را بر رشد نشان می‌دهد.

در اقتصادی مانند آمریکا که قبله اعمال جریان «بازار آزاد» محسوب می‌شود، کارشناسان این‌گونه درباره خطرات مقررات‌زدایی هشدار می‌دهند. حال چگونه است که در اقتصاد ایالات متحده با وجود تغییرات بسیار عمده و امسور توزیعی به‌شدت با سیاست درهم آمیخته است، گروهی خواهان برچیدنشدن تمامی سازمان‌های تنظیم‌گر یا اکرکارکردافتان مقررات شده‌اند؟ با عبور از شعارها باید تأکید کرد واقعیت ماجرا منازعه بر سر رانت‌ها و سازمان‌یابی سرانه‌ای بوده و سیاست‌های رایج در رانت‌هاست. در چنین شرایطی توسعه به سازمان‌یابی اجتماعی برای برهم‌زدن این آرایش نابرابر، قدرت چانه‌زنی لازم دارد. تنظیم‌گری و شفاف‌شدن مقررات و رویه‌های تصمیم‌گیری درحال حاضر ضروری است. باید تأکید کرد، چاره که «شکست دولت»، «دولت کمتر» نیست، بلکه «دولت تکمیل‌شده» و «دولت قانون‌مدارتر» است. دستیابی به دولت شفاف‌تر نیز نیازمند رویکرد فعال‌تر جامعه مدنی است. باید مراقب تبعات رویکرد «دولت کمتر» بود، رهاکاری که در واقع به «دولت ضعیف‌تر در برابر گروه‌های فشار قوی‌تر» و درواقع «دولت فروماند» (به‌جای دولت توسعه‌گر) خواهد انجامید. به نظر می‌رسد رویکرد فعال جامعه مدنی (چه در زمینه روشنگری و چه در شکل‌یابی) همراه با تلاش برای بازآرایی دولت و شفافیت و قانونمندکردن آن به جای حذف نهادهای تنظیم‌گری یکی از عوامل عبور از وضعیت موجود باشد.

[۱]. برای نمونه تجارت فردا (ش ۱۸۶، «درد و رنج کارآفرین ایرانی»، ۷ تعریف کارآفرین را در فضای معروضه ایران به ابتدای دهه ۶۰ بازمی‌گرداند: «معادلی که جایگزین عبارت «صاحبان سرمایه» انتخاب شد تا جامعه‌اقتصادی-سیاسی ایران فهم منطقی‌تر و صحیح‌تری از آن داشته باشند». این تعریف که به معادل‌سازی هدفمنند اشاره دارد، با بازگشت به تعریف اصلی کارآفرین را در فضای معروضه است: «کلید موفقیت کارآفرینی، یافتن روش‌های نوآورانه و خلاقانه‌ای است که با به‌کارگیری تکنولوژی‌های جدید یا بازآرایی قبیق، سریع و کم‌هزینه‌تر کالاهاى جدید، خواسته‌های جامعه را به نحو مطلوبی برآورده می‌کنند…» این تعریف تحقیقی نشان می‌دهد از نظر برخی از اقتصاددانان و اندیشمندان مدیریت، موتور حرکت و رشد اقتصاد یک جامعه-کارآفرینان آن هستند که در محیطی رقابتی جامعه-را به حرکت درمی‌آورند و سپس آن را توسعه می‌بخشند. کارآفرین منتظر سرمایه‌گذاری و ایجاد شغل از سوی دولت نیست، او تنها توان و ظرفیت‌های خود را به کار نمی‌گیرد، بلکه بدون اتکا و پشتوانه دولت، در بخش غیردولتی برای بخش دیگری از جامعه نیز کسب و کار می‌آفریند و علاوه بر آن نقش مهمی در تولید و «اشتغال مولد» دارد». در این تعریف علمی مفهوم «ایجاد اشتغال مولد» و «جست‌وجوی روش‌های نوین تولید» به عنوان ویژگی‌های ممیز کارآفرین افزوده شده است. حال آنکه معادل‌گیری از «صاحبان سرمایه» یا «کارآفرین» که در تعریف اولیه، خیر از مصادیق متفاوت می‌دهد. درواقع بین معادل‌گیری اولیه و تعریف بعدی ابهام ظریفی وجود دارد. ارانه نمونه عملی کارآفرین در زمان حاضر از قول این نشریه می‌تواند این ابهام را کاهش دهد: «امیرخسروی یکی از آن کارآفرینان بود که با وجود آنکه اهانتاش را پذیرفت و مجازات شد، اما کیست که نداند او قربانی سیاست‌ها و قوانین ناکارآمد اقتصادی و ضعف کشور و فقدان نهادهایی چون اتاق بازرگانی بود که می‌توانستند در صورت بروز خطاهای اولیه، نسبت به تکرار آن هشدار دهند یا از بروز جرائم بعدی جلوگیری کنند».

ادامه در صفحه ۱۸



فرزانه طاهری

**مقدمه:** شاید تا زمان آماده‌شدن این متن و انتشار آن، پرونده پزشکی زندهیاد عباس کیارستمی به جایی رسیده باشد، اما مهم نیست، چون این پرونده جز آنکه زخم‌های کهنه بسیاری را باز کرد، شاید تلنگری بود و باشد بر همه ما که خیلی چیزها را ظاهراً فراموش کرده‌ایم. برای همین می‌شود هنوز نوشت، چون باید فکری به حال نظام درمانی کرد و به نقد واکنش‌های متقابل دربارم ک گذشت، فعالیت مغزش برگشت‌پذیر نبود.

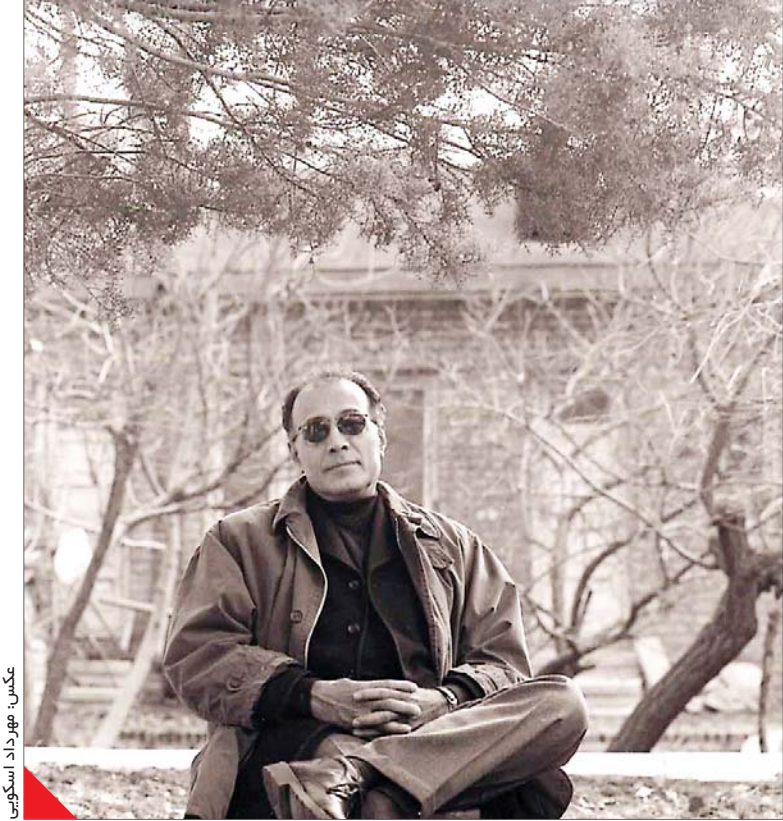
خیلی وقت بود می‌خواستم بنویسم. همان‌وقت که خبر مرگ غیرمنتظره کیارستمی دل من و میلیون‌ها دیگر را آتش زد. و من از آنها نیستم که این عبارات را همین‌طوری خرج می‌کنند. اما هر بار که دست به نوشتن می‌بردم گلشیری و سیر منتهی به مرگش مثل دیواری در برابرم می‌ایستاد و بی‌آنکه خود بدانم، به بهانه‌ای نوشتن را به تعویق می‌انداختم. اما دیدم که باید بنویسم و نه برای اینکه از قافله‌ای عقب نمانم. باید با بسر بروم در آن دیوار که گتمف و پرسم به این مرگی که گتمف اجتناب‌ناپذیرنودنش بر سوز دل می‌افزود.

پاییز ۷۸ بود، سرفه می‌کرد. عمه متخصص پیوهوش‌ام از یک پزشک فوق تخصص ریه از آمریکا رفیمان وقت گرفت. رفقیم به بیمارستان. جواب آزمایش [با سدیمان‌تاسیون سه رقمی] و عکس را که دید، گفت عفونت ریه است. همان برونشیت مزمن سیگاری‌ها که دوره آنتی‌بیوتیک خوراکی تجویز کرد و گفت سیگار را ترک کن و تا نکردی برنگرد. نگفت آنتی‌بیوتیک‌ها که تمام شد برگرد. با اعتماد مطلق رفقیم دنبال کارمان. و مدام ضعیف‌تر شد. سیگار را کم کرد، اما ترک نکرد. سفری در پیش داشت به خارج از کشور و رفت. دو سه روزی برای آزمایش و عکس بستری‌اش کردم. سایه‌ای در ریه دیده شد. مرخصش کردند تا برای تشخیص اقدام‌های دیگری نکنیم. قرار شد برویم بیمارستانی برای نمونه‌برداری از آن سایه. از راه بینی. نخواست پیشش بمانم. بیرون ماندم. نمونه را بردیم پاتولوژی و رفقیم خانه نشستیم به انتظار جواب. یک هفته، ۱۰ روز. جواب را که گرفتم، هیچ نوع بدخمی در نمونه نبود. پسر آوردند، از همان متخصص که این نمونه‌برداری کرده بود وقت گرفتم. وقتی با دیدن نتیجه گفت ولی ما به آن توده نرسیدیم و نمونه را از برنش‌ها برداشتیم. آب سردی بر سرم ریخت. گتمف شاید عفونت باشد فقط. آنتی‌بیوتیکی بدهید تا ببینید شاید در رادیولوژی بعدی این توده کوچک‌تر شود. (این را با دانش واپس‌نگر نمی‌گویم. به او گفتم. حتی گتمف برای روحیه بیمار هم خوب است). پذیرفت. عکس‌ها را ریه همیشه همراه بود، در صندوق عقب ماشین، مبدا بیند. با خودش هرگز از وجود توده حرفی نزندم. گتمف که عفونت است و آزمایش‌ها و نمونه‌برداری برای این است که ببیند چه آنتی‌بیوتیکی باید بدهند. در محل کارم از عکس‌های ریه‌اش را به شیشه پنجره می‌چسباندم و نگاه می‌کردم.نگاه می‌کردم. عکس بعد از اتمام آنتی‌بیوتیک‌ها را با قبلی مقایسه کردم و احساس کردم که سایه کمی کوچک‌تر شده است. رفتم پیش دکتر. گفت نه، نشده. اعتمادم را به او از دست داده بودم. فقط به این دلیل که همان روز نمونه‌برداری نگفته بود به آن سایه ملعون نرسیده‌اند و من پس از یک هفته، ۱۰ روز انتظار کشنده و آن شادی عظیم این‌خبر را می‌شنیدم، پس که لاید مطمئن بود سرطان است و برنش‌ها هم شاید درگیر شده‌اند. دوستی، فوق تخصص ریه دیگری را معرفی کرد. مطب شلوع. از آنها که وقت‌دارهاش هم سه، چهار ساعت می‌نشستند. دو سه هفته واریت گرفت. تلف شده بود و هنوز به جایی نرسیده بودیم. گفت باید باز زیر اسکن از بیرون نمونه‌برداری کنند. گتمف باید سرنگ و دستکش و فلان و بهمان را بخری و بیاوری. چندین داروخانه رفتم تا آن سرنگ را که می‌خواستند پیدا کردم. بعدش رفقیم با من و نمونه را به پاتولوژی دادیم. بعدش هم رفت جلسه هیات مدیران کانون. یکی، دو روز بعد، سردردهایش شروع شد. سردردی که امانش را می‌برد. هرگار می‌کردیم تسکین پیدا نمی‌کرد. یک هفته، ۱۰روز گذشت. قبلیش با دوستان در آلمان مشورت کرده بودم. می‌خواستم بدانم حالا که قرار است یک سالی در برنامه تبادل نویسنده در برلین باشم، می‌شود جوتز بیندازم و درمسار آن آنجا انجام بدهیم؟ روز جواب آسیب‌شناسی توانش را در خود نیافتم و دو دوست رفتند و من در محل کار ماندم. آمدند. آبسه بود. دنیا را به من دادند. به دکترش زنگ زدم. گفت که بیابید نامه بستری‌شدنش را بگیرید. گفت که آبسه ریه هم مسئله ساده‌ای نیست و باید با آنتی‌بیوتیک تزریقی درمان شود. ۱۰روزوی باید بستری شود. درباره عکس سردردش گفت ضعف عمومی است. رفتم خانه. قرار بود در جلسه هیات دبیران باشد. در خانه چرخیدم. نامه‌ای برای آن دوستان به آلمان نوشتم و فکس کردم. با یک شکلک لیخند پایشش که سرطان نیست و همین‌جا درمانش می‌کنیم.

به اتاق خواب رفتم. حجمی که انتظار نداشتم روی تختخواب بود. به جلسه نرفته بود؟ صدایش زدم. انگار که از ته چاهی سر بیرون بیاورد، با صدایی بی‌حال گفت سرم درد می‌کرد، نرفتم. آوردمش به نشیمن. نگاهم می‌کرد اما انگار مات بود، در این جهان نبود. همه حرکاتش، حرف‌زدنش، نگاهش کند شده بود. دوست‌های هیات دبیران که از غیبت بی‌سابقه‌اش

### هنر

## برما چه رفته ومی‌رود



عکس.

نگران شده بودند، تلقن کردند و آمدند. گفتند همین امشب بستری‌اش کن. زنگی زدم به بیمارستان تا بدانم چقدر باید پول بدهم. پول را گتمف بردارم آورد. لباس خیس عرقش را عوض کردیم و به بیمارستان بردیمش. تا کارهای پذیرشش را بکنم. آخرین قلم زندگی را به دستش گرفت و بیانه حاصل جلسه آن روز را امضا کرد. همان‌طور کُند و بی‌حال. بستری‌اش کردم. سردرد امانش را بریده بود. صبحش دکتر آمد. عکس دیگری گرفتند. عکس را که زد به آن صفحه نور دیدم آن سایه عکس‌های چند وقت گذشته دیگر نیست. مطمئن بودم، چون روزها و روزها عکس‌ها را بر شیشه پنجره اتاق کارم با هم مقایسه کرده بودم. گتمف، نه، به اندازه قبل «دیفاین» نشده است. با همان ترس‌ولرز معهود ما نامتخصصان گتمف که حتی خط بیرونی محوی هم دیده نمی‌شد. زیر بار نرفت البته. گتمف این سردرد ۱۰ روزه را چه کنیم؟ گفت می‌گویم متخصص داخلی بیاید و من ماندم و دریده به جست‌وجوی متخصص داخلی. نیافتمش تا وقت خروج از بیمارستان که التماس‌کنان او را به سرورقت بیمارم بردم. از نوع معاینه‌اش و آن کردن خشک فهمیدم شکش به مننژیست است. فکست برای خود قائل نیست

نخاع را آزمایش کنند و مرا از اتاق بیرون کردند. بعد هم گفت که اصلا بدون آزمایش هم می‌تواند از کدردی مایع نخاع بفهمد که مننژیست است و باید تا صبح در همان حالت که بود بماند. یک‌نفره از عهده برنی‌آمدم. دیروقت شب زنگ زدم به آن دو دوست. آمدند. ایستاده کنار تختش دست و پایش را بی حرکت نگاه داشتیم. در دل سیاه یک‌یکار با همان

کندی دستم را به لب برد و بوسید «ممنون» بی‌حالی

گفت. ممنون؟ می‌گویم که چرا بعدها آرزو می‌کردم همان دستم شکسته بود و نمی‌رفتم داروخانه از بی داروخانه تا آن سرنگ را بگیرم برای نمونه‌برداری.

درمان را شروع کردند. آنتی‌بیوتیک‌ها را باید خودم تهیه می‌کردم. از داروخانه چشم‌مانش را از تکان‌ها و صدای آژیر و فریاد راننده در بلندگو هرگز فراموش نمی‌کنم. اسکن ۱۴آبسه را در مغز نشان داد. از آن لحظه «متخصص»‌ها شاید می‌دانستند که دیگر

امیدی نیست، من اما یک لحظه از خوش‌بینی‌ام کاسته نشد، اینکه «پروگنوسیس» چنین وضعیتی چقدر منفی است و جای هیچ خوش‌بینی ندارد. از دایره معلومات من بیرون بود. حتی اسم آبسه مغز هم تا آن روز به گوشم نخورده بود. اما می‌دانستم، هنوز هم می‌گویم، و همه شواهد هم حاکی از همین است که آن نمونه‌برداری آبسه ریه را پاره کرده و عفونت به مغز رفته بود. سردردها یکی، دو روز بعد از نمونه‌برداری شروع شده بود. از یکی، دو پزشک در ایران که پرسیدم، گفتند به این سرعت به مغز نمی‌رود. اما برای چند پزشک متخصص در چند کشور اروپایی که تعریف کردم، بلافاصله، بی‌آنکه من حرفی بزنم، گفتند که بی‌تردید علت آبسه‌های متعدد در مغز همین بوده است. گفتند که بعد از این نوع نمونه‌برداری از هست، باید دلیل اینکه همیشه امکان آبسه‌شدن وجود دارد، همانا بعدش رفقیم خانه و ۱۰ روز ماندم تا جواب آسیب‌شناسی بیاید.

متخصص عفونی درجه‌یکی که لطف کرد و به آن بیمارستان آمد، پرونده را که دید، از رژیم بدون سدیم برای بیماری با این هوشیاری پایین فریاد کشید. بعد هم که نام آن آنتی‌بیوتیک‌های رنگ‌پوارانگ را خواند،

معلوم شد تومور پانکراس دارد. کمی بعد درگذشت. و **قصه‌ای دیگر:** دوستی بلافاصله پس از مرگ یکی از نزدیکانش قرص‌هایی را که آماده کرده بود خورد. بردنش به بیمارستانی در همان نزدیکی. فقط حاضر شدند معده را شست‌وشو بدهند، اما گفتند باید برود به فلان بیمارستان و آنجا بستری شود. به من خبر رسید. گفتند بیمارستان دومی تا سه میلیون نگیرد بستری نمی‌کند. بخیندان شدید بود، در شبی زمستانی. رفتم با پسرم و یکی از دوستان. پول را که می‌پرداختم، بیمارمان تمام آن مدت بی‌هوش و خرخرکنان همان‌جا روی تخت، پشت پرده‌ای در اورژانس افتاده بود. تازه بعدش بردنش آبی‌سی‌یو. بعدا دکترش گفت ساعتی دیگر اگر می‌گذشت، فعالیت مغزش برگشت‌پذیر نبود.

خب، این قصه‌ها از انبوه قصه‌هایی است که با مرگ کیارستمی انگار سیل‌نبدشان برداشته شد و در پناه این نام نامی همه از تجربه‌های قصور پزشکی یا خطاهای مسلم در حق خود و عزیزانشان گفتند و از مشکلات اساسی در نظام درمانی کشور، از اینکه شکایتی هم اگر شده یا آن‌قدر فرسایشی شده که عطایش را به لقایش بخشیده‌اند یا به جایی نرسیده یا نتیجه‌اش قدمی در راه اصلاح نظام درمانی نبوده است. در این غوغایی که برپا شد، پرسش‌هایی شاید برخی بسیار ساده، پرایم بی‌پاسخ ماند. حالا من شهروند ساده غیرمتخصص می‌خواهم این پرسش‌ها را بیان کنم و حرف‌هایی را که شاید خیلی‌ها هم زده باشند من هم بزنم و یکی به این حرف‌هایم پاسخ بدهد؛ به آنچه «من» دارم می‌گویم و نه آنچه فلان و بهمان کس کرده یا گفته‌ه‌!

«این چند هفته چه بسیار از قول مسئولان نظام درمانی کشور شنیدیم و خواندیم پزشکان قشر شریف گوشم گفت، تو که دکتر پارسا را می‌شناسی، چرا نمی‌پرسیش ایرانمهر؟ دکتر پارسا را می‌شناختم و همیشه نه‌فقط به دلیل حدائقش که به دلیل انسانیت عمیقش مورد احترام من و همه دوستان بود. یک‌بار هم حتی در آن فاصله به مطبش رفته بودم تا با او هم مشورت کنم، اما آن‌قدر آدم‌های مغزعمل‌کرده و بچه‌ها با شکل‌های عجیب‌وغریب در اتاق انتظار بودند که مجال کشیدم بدون نوبت بروم سراغش و سرم را انداختم و آمدم پایین. دوستان دکتر پارسا را آوردند و منتقلش کردم. لاید با خوشحالی از دفع این شر ترخیصش کردند. در چند هفته بعدی دکتر پارسا یک آبسه را با جراحی درآورد و دو آبسه‌اش را هم تخلیه کرد. پرایم توضیح داد که مایع داخل آبسه‌ها تغییر کرده و این نشان می‌دهد که دیگر عفونی نیستند، اما ایمنی بیمار چنان پایین آمده که بدن پوسته‌های آنها را نمی‌تواند جذب کند و همان‌طور در مغز مانده‌اند. با کشیدن تصویر مغز و نشان‌دادن جای آبسه‌ها و فشاری که به دلیل سختی حجمه سر مغز وارد می‌شد درواقع نشان داد، چنان‌که از او انتظار داشتم، مقام ویژه برای خود قائل نیست

که برخی از توجه داشته باشید، می‌گویم برخی] پزشکان برای خود قائلند و بیمار یا همراهانش را مشتقی زبان‌فهم می‌دانند که اصلا حق یا لیاقت ورود به این ساحت را ندارند. این قصه را کوتاه می‌کنم؛ خیلی طولانی‌تر از اینهاست تمام آن لحظات و اوج‌وفوردها که بر ما گذشت تا رسیدیم به آن روز نحس خرداد ۷۹. پس از شش هفته در دو بیمارستان. می‌خواهم دو سه

#### می‌دانیم پزشکی علم صردردی نیست و خطا همه‌جا رخ می‌دهد. بحث این نیست! بحث مخفی‌کاری

بی‌گمان، این همه درونی‌گران را بی‌دلیل تهیه کنی و بعد در گوشم گفت، تو که دکتر پارسا را می‌شناسی، چرا نمی‌پرسیش ایرانمهر؟ دکتر پارسا را می‌شناختم و همیشه نه‌فقط به دلیل حدائقش که به دلیل انسانیت عمیقش مورد احترام من و همه دوستان بود. یک‌بار هم حتی در آن فاصله به مطبش رفته بودم تا با او هم مشورت کنم، اما آن‌قدر آدم‌های مغزعمل‌کرده و بچه‌ها با شکل‌های عجیب‌وغریب در اتاق انتظار بودند که مجال کشیدم بدون نوبت بروم سراغش و سرم را انداختم و آمدم پایین. دوستان دکتر پارسا را آوردند و منتقلش کردم. لاید با خوشحالی از دفع این شر ترخیصش کردند. در چند هفته بعدی دکتر پارسا یک آبسه را با جراحی درآورد و دو آبسه‌اش را هم تخلیه کرد. پرایم توضیح داد که مایع داخل آبسه‌ها تغییر کرده و این نشان می‌دهد که دیگر عفونی نیستند، اما ایمنی بیمار چنان پایین آمده که بدن پوسته‌های آنها را نمی‌تواند جذب کند و همان‌طور در مغز مانده‌اند. با کشیدن تصویر مغز و نشان‌دادن جای آبسه‌ها و فشاری که به دلیل سختی حجمه سر مغز وارد می‌شد درواقع نشان داد، چنان‌که از او انتظار داشتم، مقام ویژه برای خود قائل نیست

#### چهار سال پیش حوالی نیمه‌شب در پاریس، زمین خوردم و مچ دستم شکست. به اورژانس بیمارستانی

دولتی در همان نزدیکی رفتم. نه کارت شناسایی همراه بود، نه فرانسوی بودم، اما کسی مدرکی از من نخواست. فقط نامم را پرسیدند و نشانی و شماره تلفن گرفتند. همین. بیمارستان دوم که مرا به آنجا روانه کردند، چون ارتوپد خودشان نیامده بود هم به همین ترتیب. همان اطلاعات بیمارستان اول برایشان کافی بود. بی‌آنکه فوراً پولی بگیرند، گنج گرفتند و روانه‌ام کردند تا چند روز بعد بروم با عکس بگیرم. ماه‌ها بعد صورت‌گشایی به در خانه دخترم آمد. دست‌کم از آن زمان، چند نفری که این داستان را شنیده‌اند گفته‌اند یعنی می‌شد همه اطلاعات را غلط بدهی؟ گتمف بله، اما فکر کردم این اعتماد خیلی خیلی ارزشش از ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ یورو بیشتر است؛ اعتمادی که در کشور خودمان انگار کمیما شده.

**قصه بعدی:** یکی از نزدیکان در اورژانس به بیمارستانی

ادامه در صفحه ۱۹

ادامه از صفحه ۱۱

## بحران مالی ۲۰۰۸ چه درس‌هایی دارد؟

همچنین آنها به این باور رسیده‌اند که احتمال شکست بازارها وجود دارد و از این زاویه مداخلات دولت برای جلوگیری از شکست بازار را موجه می‌دانند. (استیکلیتز، ۱۳۸۳) رجوع به نظریات بنیان‌گذاران و طرفداران اقتصاد آزاد هم نشان می‌دهد شرایطی را برای عملکرد آزادانه بازیگران اقتصادی در نظر داشتند. اسمیت به عنوان بنیان‌گذار اقتصاد آزاد، معتقد بود رقابت فقط زمانی به‌درستی عمل می‌کند که در چارچوب قوانین مناسب باشد. هایک (Hayek) نیز به ابهاماتی که درباره مداخله دولت وجود دارد، اشاره و این مسئله را مطرح کرد که هرگونه مقرراتی را نمی‌توان مداخله دولت نامید و اشتباه است اگر مداخله دولت را شامل همه مقررات و قوانین مربوط به دادوستد بدانیم. عبارت مداخله زمانی به کار می‌رود که ترتیب و نظم خاصی با هدف نتیجه یا نتایج متعین و مشخص وجود داشته باشد، مانند تصمیم دراین‌باره که به چه کسی اجازه داده شود خدمات یا کالاهای مختلف را به چه قیمت یا چه مقدار عرضه کند. مقررات طبق قانون، با موضوع مداخله از طریق مقررات دستوری متفاوت است. (یوسفی، ۱۳۹۲)

درمجموع می‌توان گفت امروزه دیگر بازارهای آزاد بی‌قیدوشرط حتی در آزادترین اقتصادهای دنیا مورد پذیرش نیست و به واسطه نواقص بازار، پدیده شکست بازار و بحران‌های تجربه‌شده، اجماع بر سر لزوم چارچوب‌های قانونی، نهادها و ابزارهای تنظیم‌گر در اقتصاد وجود دارد. شکل‌گیری سازمان‌هایی که نقش تنظیم‌گری را در بازار ایفا می‌کنند، در راستای بازآرایی و جلوگیری از شکست بازار در دنیا بوده تا هر زمان بازارها به‌درستی عمل نکردهند، ورود و نقش‌آفرینی کنند. تجارب تلخ جهانی این درس را به تصمیم‌سازان کشورهای پیشرفته داده است که توجه‌نکردن به چنین نقشی و سپردن بازار به دست نامرئی اسامیت، می‌تواند به سوءاستفاده از بازار و شکل‌گیری منافی برای گروه‌های خاص منجر شود که اثرات خارجی آن گریبان همه آحاد جامعه را خواهد گرفت.



متأسفانه با وجود درس‌های آموزنده‌ای که بحران‌های جهانی به‌ویژه بحران ۲۰۰۸ برای کشورهای دنیا داشته است، همچنان گروهی تصمیم‌سازان و اقتصاددانان کشورمان، در طرفداری از اقتصاد آزاد بی‌قیدوند، بافشاری دارند و بیش از آنکه در عمق نظریات ورود پیدا کنند، به تبلیغ و دفاع از ایدئولوژی بازار می‌پردازند؛ تعصبی‌تی که منجر به تأمین منافع گروهی و متضررشدن اکثریت جامعه می‌شود. این افراد معتقدند سازمان‌هایی نظیر سازمان حمایت از مصرف‌کننده و تولیدکننده یا شورای رقابت که نقش تنظیم‌گری را برعهده دارند، مضر رقابت هستند و فقط به بخش خصوصی فشار وارد می‌کنند و بخش‌های دولتی و شبه‌دولتی از نظارت این سازمان‌ها مصونند. این افراد با چنین استدلالی از پایه به حذف این نهادها رای می‌دهند. حذف چنین نهادها و سازمان‌هایی که مسئول مقابله با اثرات خارجی، اطلاعات نامفکران، انحصارات و مواردی از این‌دست هستند، با این استدلال که کار خود را به‌خوبی انجام نمی‌دهند، قابل قبول نیست. طبق آنچه اشاره شد، حتی در آزادترین اقتصادهای دنیا با سبقه‌های طولانی از ایجاد نهادهای تقویت‌کننده بازار، نهادها و ابزارهای تنظیمی از الزامات اصلی برای عملکرد بهتر بازار شناخته شده‌اند. زمانی‌که کشورهای توسعه‌یافته‌ای مانند آمریکا، در اثر غفلت از نقش تنظیم‌گری دولت با بحران روبه‌رو شدند، رهاسازی بازارها در کشوری مثل ایران با زیرساخت‌های نهادی ناکارآمد و گستردگی فساد، چگونه توصیه می‌شود. ازاین‌رو پیشنهاد درست نرسیدم، خودم هم نیست، رهاکردن بازارها در محیطی مملو از فساد و نبود شفافیت، به ناکارآمدی بیشتر آن دامن و لطمات ناگواری خواهد زد.

از نظر نگارنده، به جای برخوردهای افراطی و پیشنه‌اد حذف چنین نهادها و سازمان‌هایی، لازم است بازنگری‌های لازم و اقدامات عملی جدی در راستای اصلاح تقویت و بهبود عملکرد آنها صورت گیرد تا کارآمدی و اثربخشی لازم را در جهت اصلاح نواقص بازار داشته باشند. این راهکار نیازمند هم‌اندیشی جدی مسئولان و نجیبان فکری کشور است و عزمی جدی می‌طلبد.

در پایان، بحث خود را با جمله‌ای از استیکلیتز به پایان می‌برم: «ایدئولوژی بازار آزاد باید با تحلیل‌های مبتنی بر علم اقتصاد که نسبت به نقش دولت دیدگاه متعادل‌تری دارد و ناشی از فهم نارسایی‌های بازار و دولت می‌شود، جایگزین شود». (استیکلیتز، ۱۳۸۳).